

ZENDEGI - SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

چهارشنبه ۱۷ مهر ۱۳۹۸
۱۰ صفر ۱۴۴۱ • ۱۹ اکتبر ۲۰۱۹
شماره ۲۰۲۱۶

۱۴۳۹



چم و خم مرده شویی

تمام مدتی که توی سالن زنان بودم، خودم را جای پیرزنی تصور می کردم که روی سنگ، بی اختیار واراده از این شانه به آن شانه می شد. نمی شود شاهد چنین صحنه ای باشی و به آن وجهی شخصی ندهی. مواجهه با مرگ وقتی هنوز قدرت در کت را از دست نداده ای، شاید یکی از دلایل داوطلب های افتخاری غسالی برای انتخاب شان باشد. از جلیل می پرسم تا حالا خودش را روی آن تخت دیده است می گوید: «بله. حتی یک بار آخر وقت که کسی نبود، پلاستیک پهن کردم و روی تخت دراز کشیدم. ترسی نداشت. می دانم یک روز بالاخره برای من هم پیش می آید. به یکی از همکارها سفارش کرده ام که حتما مرا بشوید. دلبستگی که مانع مرگ بشود، ندارم. راستش شست و شوی جنازه، روزهای خوب زندگی ام است. تا قبل از این شاید به خودم ظلم می کرده ام. حالا خوشحالم از لحظه ای که کار مرا شروع می کنم، در حال ثواب کردنم». با این تعریف ها که جلیل از شغلش می کند، شاید بعضی ها و سوسه شوند غسالی را امتحان کنند. از روند استخدامش می پرسم می گوید: «اول چکاپ می شویم که بیماری نداشته باشیم؛ واکسن های هیپاتیت، پنج گانه و کزاز را احتما باید بزنیم. تسلط به احکام شرعی هم لازم است. البته ناظر شرعی به کارمان نظارت می کند و اگر در شرایط خاص نتوانیم در بار نحوه غسل تصمیم بگیریم، کمک مان می کند؛ تکلیف را مشخص می کند که بر اساس شرایط جنازه، باید غسل بدهیم یا فقط قنوت. ولی به هر حال ما هم باید اطلاعات مذهبی داشته باشیم. بعد از مصاحبه، مدتی به صورت آزمایشی کار می کنیم تا مطمئن شوند از پیسش بر می آییم. هنگام کار هم باز به صورت دوره ای چکاپ می شویم. شرایط البته تغییر کرده، حالا قرار است بیشتر تحصیل کرده ها را استخدام کنند».



ضجه های ناتمام

توانی که اول گزارش از ش حرف زد، در موقعیت های دشوار محک نخورده و خیلی بعید است با دیدن جسم متلاشی یک آدم، باز هم بتوانم سر پا بایستم. از جلیل درباره این جنبه کارش می پرسم، البته با احتیاط. نمی پرسم چطور در این کار دوام آورده است، فقط می پرسم: تا حالا گریه هم کردی؟ می گوید: «بله! گاهی به حال خودم و بعضی وقت ها دلیل معصومیت جنازه. خیلی حالم بد می شود وقتی جوانی که می توانسته است سال ها زندگی کند، سر یک اشتباه - به دلیل دعوا یا تصادف - روی سنگ دراز می کشد. برای بچه ها هم خیلی غمگین می شوم. وقتی پدری به دلیل از دست دادن بچه دوساله اش داد می زند، تو این طرف پنجره نمی توانی گریه نکنی. صدای ضجه و ناله خانواده های داغدار، همیشه توی گوش مان است و هیچ وقت عادی نمی شود. شستن جنازه های آسیب دیده هم خیلی سخت است؛ بعضی های شان حتی قابل غسل نیستند چون اگر آب بهشان بخورد، از هم می پاشند. این طور وقت ها باید تیمم شان بدهیم. با دست، بدون دستکش، می زنیم روی خاک و می کشیم روی صورت و دست های جنازه. با همه این ها، برای ما فرقی ندارد چه کسی بیاید زیر دست مان؛ پول دار و بی پول و بی کس و مجهول الهویه، همه دست ما امانت اند. هر شغلی صاحب کاری دارد. صاحبکار ما هم خداست. من فقط به این فکر می کنم که امانتی اش را خوب و باصوری تطهیر کنم. برای همین وقتی خانواده های داغدار، فحش می دهند، به در دیوار می کوبند و دعوا راه می اندازند، می توانم تحمل کنم. قدیمی ها تعریف می کنند قبلا که نگهبانی نبوده است، حتی از دست خانواده متوفی کتک هم خورده اند. بدتر از این ها هم سرشان آمده است؛ بیماری های پوستی و عفونی و مشکلات روانی. من که تازه کارم و هنوز دچار عوارض نشده ام ولی همکاری دارم که بر اثر کار کردن زیاد با مواد شست و شو، تنگی نفس گرفته است. این ها را بگذارد کنار سختی های کار، مثل ایستادن طولانی و فعالیت فیزیکی و گرم. هوای داخل سالن شرحی است، از لحظه اول شروع می کنی به عرق ریختن و با آن همه لباس و پیشبند باید به کارت ادامه دهی.»



تستر برگرفته از نام فیلمی است ساخته بهمن فرمان آرا

عکاسی: سید سراج

الیه توانا! روزنامه نگار

یک شغل

سالن سفید کوچکی است شبیه حمام. در ورودی و خروجی اش، دو در بچه قرار دارد شبیه دستگاه سی تی اسکن. به هر کدام شان تختی چسبیده است که روی نواری حرکت می کند، یکی به داخل سالن می آید و دیگری به بیرون راه دارد. سه تا تخت سنگی هم هست، قد یک آدم. چیز بیشتری نیست جز چند تکه پارچه و یک آینه و روشویی و یک گلدان پتوس که معلوم نیست چطور بدون نور و هوای سالم، این همه به خودش پیچیده و تا سقف رفته است. دو هواکش قوی، پرسرو صدا کار می کند ولی حریف بوی بد و ناشناسی نمی شود که به کف زمین و کاشی ها و تخت ها و برک های پتوس و حالا سر تا پای من چسبیده است. دوزن میان سال، مانتو و جکمه سفید پوشیده،

عالمی دیگر و از نو آدمی

من می آمدم سالن. مجبور که نبودم، خودم دوست داشتم. بعد از مدتی، دیگر کاملاً به کار وارد شده بودم. سازمان نیرو می خواست، بچه ها به مدیر معرفی ام کردند. مصاحبه و تست پزشکی دادم و جذب شدم. اوایل که گفتم برای ثوابش می آمدم ولی وقتی غسالی، شغلم شد خیلی چیزها تغییر کرد. وابستگی هایم کم رنگ شد؛ خانه و خودرو و این چیزها را می گویم. خلق و خوی تندم، آرام شد. دوست داشتم به اطرافیانم تازه ده هستند، اهمیت بدهم. وقتی رفتند که دیگر کار از کار گذشته است. می دیدم خانواده های آیند دم در سالن و حاضرند برای یک ثانیه دوباره دیدن عزیزشان هر کاری بکنند. با خودم گفتم چرا قدر خانواده ام را ندانم. شاید باور نکنید ولی این ها از سرترس نیست. حالا دیگر آن قدر با مرگ آشنا شده ام که هیچ ترسی از ش ندارم».

همسرم از انتخابم استقبال کرد

هم حاضر نیستند دست به جنازه بزنند. بعضی ها هم به نظرشان کار چندش آور و حال به هم زنی است. یک بار جایی مهمان بودیم. صاحبخانه به شوخی از من پرسید: «چه خبر؟ جنازه ها چطورند؟» یکی از مهمان ها این جمله را که شنید، یک متری از من فاصله گرفت. بهش گفتم: «بابا عزرائیل که نیستم، همکارشم» (با خنده). از این طور چیزها پیش می آید. فکر می کنند غسل، نجس است چون به جنازه دست می زند. در حالی که ما با روپوش و دستکش و ماسک و جکمه، کاری می کنیم. من باخنده و شوخی از این رفتارها می گذرم ولی خانواده ام ناراحت می شوند». غسال دیگری که راضی به مصاحبه نشده بود و تمام مدت در سکوت به حرف های ما گوش می داد، به حرف می آید: «یکی از همکارهای ما، چند وقت پیش دوروبر همین جاسوار به خودروی گذری میشه. طرف از ماش می پرسه کارت چیه، این بنده خدا هم طفره میره. راننده های اصرار می کنه و بالاخره بهش میگه غسال. طرف هم می زنه و روترمز. و وسط بیابون پیاده اش می کنه».

جلیل، ۱۰ سال است که از دواج کرده است و یک فرزند پنج ساله دارد. تغییر مسیر، برای کسی که شرایط زندگی اش تقریباً مشخص و تثبیت شده است، کار راحتی نیست بهویژه وقتی راهت را به سمتی کج کنی که برای خیلی ها عجیب و درکشناشدنی است: «همسرم با انتخابم مشکلی نداشت. خیلی هم استقبال کرد اتفاقاً. پسرم هم شغلم را می شناسد. خودم بهش گفتم که کار ما کمرباره نباشد و بعد از زبان دیگران نشنود. حالا البته بچه است و هنوز درکی ندارد. بیشتر با هم شوخی می کنیم و بعضی وقت ها که حرصش را در می آورم بهم می گوید: «مرده شور» (با خنده). اطرافیانم هم می دانند. بعضی ها فکر می کنند همه جنازه هایی که زیر دست ما می آیند، و تلر گل و رگل اند. می گویند: «ای بابا! ماهی فلان قدر میدان! ما هم می توانیم مرده بشویم» ولی وقتی می فهمند بین شان تصادفی و سوخته و له شده هم هست؛ اعدامی و خودکشی کرده و به قتل رسیده هم هست، نظرشان عوض می شود و می گویند با ما هی ۱۰ میلیون

چشم در چشم با مرگ

اولین بار است که پایم به غسالخانه یا به قول غسال ها، سالن تطهیر باز می شود. توانی که منشأش برایم واضح نیست، آبرویم را می خرد؛ نه غش می کنم، نه هول و نه گریه. بی صدای ایستم به تماشا و به این فکر می کنم که باید راوی صادق موقعیتی باشم که کسی هوشیارانه و به اختیار خودش آن را تجربه نمی کند. سر ظهر است. در مدت کوتاهی که توی سالنم، سه تا جنازه می آورند. دو غسالی که کارها را راست و ریست می کنند، نوبت شان تا عصر است، بقیه رفته اند خانه. با یک نفر شان قبلاً برای گفت و گو هماهنگ شده است. خانواده شوهرش از شغلش بی خبرند و راضی به حرف زدن نمی شود: «چه بدونم! شاید هم خبردارند و به روم نمیارن. تو این ۱۰ سال که هیچ وقت درباره اش حرف نزدیم». آن یکی می گوید: «از کار من همه خبر دارن، حتی خواجه حافظ شیرازی (با خنده). فقط دخترم نگرانه دوست هاش بفهمن من چی کاره ام!». غیر از این، هر دوی شان می ترسند با حرفی یا کلامی ای، کارشان را از دست بدهند. اصرار نمی کنم. مسئول هماهنگی، سعی می کند از سالن مردان کسی را به گفت و گو مجاب کند. از سه نفری که قضیه را برایشان توضیح می دهد، جوان ترین و تازه کارترین شان داوطلب گفت و گو می شود. خوش رو و سر حال است. انگار نه انگار که چند لحظه پیش، با مرگ چشم در چشم بوده است. به اتاق استراحت دعوت می کند. سالن ساده ای است با چند تامل را حتی و یک کمد دیواری. می نشینیم روی زمین. هیچ چیز این پرونده، شبیه مصاحبه های «یک شغل» قبلی نیست. هیچ چیز این شغل، شبیه شغل های دیگری نیست که می شناسم.



۳ دقیقه تا پایان!

دست بزنی، غسل به گردنت نمی ماند. بعد نوبت قنوت است. کافور را به قسمت هایی از بدن که موقع سجده روی زمین قرار می گیرد، پیشانی، کف دودست، دوسر زانو و دو انگشت شست پامی مالیم. توی دهان و بینی پنجه می گذاریم که چیزی از شان ترشح نکند و کفن کثیف نشود. روی برانکار دیگری کفن پهن می کنیم. برای تصادفی ها و بیمارستانی ها که احتمال خونریزی هست، قبل از کفن یک لایه پلاستیک روی جنازه می کشیم؛ باز هم برای تمیز ماندن کفن. سر آخر، بندهای کفن را دور بدن سفت می کنیم و تمام».

از ریچه می آید تو. می گذاریم اش روی برانکار دومی پریم اش روی سنگ شست و شو. لباس هایش را بابتیغ در می آوریم. چون دست ها خشک اند و تکان نمی خورند و نمی شود بدون تیغ، این کار را کرد. اگر مانعی روی پوست باشد، مثل چسب یا رنگ، با پنجه بنزینی پاکش می کنیم. آب می ریزیم روی جنازه. با لیفو صابون، جنازه را پشت و رو، می شویم. دوباره آبکشی و پوست را بررسی می کنیم. غسل اول با آب سرد است؛ سرو گردن، سمت راست و سمت چپ. غسل بعدی با آب کافور است و غسل سوم با آب گر. بعد از این بدن کاملاً تطهیر شده است و اگر به جنازه

کرده و هر لحظه ممکن است متلاشی شود، یکی چند روز توی چاه بوده و چیزی از شش نمانده، یکی شب قبل رفته آرایشگاه و لباس نو پوشیده، یکی بدنش پر از گرم و مگس است، از همه بدتر جنین ها و نوزادها هستند. این طور وقت ها خستگی از تن آدم بیرون نمی رود. بوی تعفن تمام روز توی مشام مان است. این وسط، اگر وقت خالی پیدا کنیم، توی محوطه نفسی می کشیم و برمی گردیم. من وقتی شهر می روم، می گویم «به به! آدم های زنده» (با خنده). کارمان با شنیدن صدای اولین تابوت روی نوار شروع می شود. بلافاصله بعدش زنگ می زند و جنازه

حرف های مان تمام نشده است که تلفن زنگ می خورد. جنازه آورده اند و جلیل باید برود. وقتی برمی گردد از ش می خواهم روال یکروز کاری اش را برایش تعریف کند: «از هفت صبح شروع می کنیم تا چهارونیم بعد از ظهر. تعطیلی نداریم، درعوض هفته ای یکروز استراحت بهمان می دهند و ماهی دوسه روز مرخصی. معمولاً از صبح که می رویم داخل سالن، تا اذان ظهر بیرون نمی آییم. میانگین، روزی ۵۰ تا جنازه می آید. شستن جنازه سالم، ۳۰ تا ۴۰ دقیقه کار دارد. جنازه آسیب دیده اما زمان بیشتری می گیرد، انرژی بیشتری هم؛ یکی تصادف